

متن پرسش

سلام عرض میکنم خدمت استاد گرانقدر استاد حقیقتش را بخواهید به گفته بسیاری درجه هوشی من بالاست. حالا نه اینکه تعریف از خودم باشد اما صرفا جهت اطلاع عرض میکنم من مدتی از دانش آموزان مراکز استعدادهای درخشان بودم. از طرف دیگر پدرم هم معلم دینی عربی قرآن بود و در فلسفه هم بسیار با استعداد. حالا من هم شاید قسمتی از پدرم به ارث برده بودم. از بچگی یاد می آید که به سمت دین جهت گیری داشتم. خیلی خیلی کم بودند کسانی مثل من در آن مدرسه که همه به دنبال ریاضیات و فیزیک بودند ولی من به دنبال این چیزها هم بودم. اما فکر میکنم درست هدایت نشدم. مثلا یاد می آید مدام به سمت احکام میرفتم. کارم به جایی رسید که به شدت وسواس شدم و این روی درس و زندگی ام به شدت تاثیر گذاشت که تا کنون هم ادامه دارد. آرزویم این بود که بروم دانشگاه امام صادق اما آیا من را به آنجا قبول کردند؟ یکی پیدا نشد بگوید به جای این کارها برو دو تا کتاب شهید مطهری بخوان. حتی یاد می آید دو سال برای کنکور نخواندم چون فکر میکردم چیزهای مهمتر از آن برایم هست ولی به خاطر وسواسی سراغ نماز نمیتوانستم بروم از طرف دیگر میگفتم که میگویند آن دنیا اول از نماز سوال میکنند قبول شد هیچی قبول نشد اعمال دیگر اهمیت چندانی ندارند لذا میگفتم ما که در دنیا هیچی نشدیم نماز هم نمیخوانیم در آخرت هم هیچی بعد میرفتم سراغ گناهها این است که خسر دنیا و الاخره. من که آنموقع نمیدانستم این عمل وسواسی است بعدا فهمیدم. من میتوانستم الان در یکی از دانشگاههای خوب کشور و در یکی از بهترین رشته های تحصیلی باشم مثل خیلی از دوستانم ولی حالا چه؟! گفتم خب من به خاطر خدا نرسیدم اشکالی ندارد. بحث اینجاست کدام عمل؟ من چه عملی پیش خدا دارم؟ خب اگر هم در پیشگاه خدا اینطور باشد که من از روی وسواسی و عدم معرفت کافی منحرف شدم تازه میشود صفر. گناهایی که کردم همه اینها را خنثی میکند. یعنی برگشتیم به نقطه اول. خب از همان اول ما را به حال خودمان می گذاشتند. اصلا میدانید اینها نمی آیند یک سری اطلاعات در اختیار یک نوجوان قرار دهند که بداند فلان کار را که میکند چه تاثیری بر آینده اش دارد؟ میگویند اگر میخواهی سالم بمانی باید دیندار باشی وگرنه سالم نمیمانی. حالا اگر کسی دیندار نشد باید منحرف شود؟ اگر من با آموزش و پرورش مدرسه بزرگ میشدم که الان خیلی بهتر بود. چرا اینها اینقدر قراردادها را در آسمان می بندند؟ در کشور ژاپن وقتی یک نفر باهوش را تشخیص میدهند از دوران جنینی به او میرسند. تا آدم درس بخوانم گفتند اهل دنیا شدی درس میخوانی که پول درآوری. من ساده هم خب اعتماد میکردم و باور میکردم. آیا این رسمش است؟ چرا اسلام خوبها و باهوشهای خودش را میکشد؟ باشد آنروزها گذشته ولی من

الان دارم تاوان گذشته را پس میدهم. دچار بیماریهای روانی شده ام. دوست من به فکر تحصیل در خارج کشور است اما من به خاطر مشکلات فکری و ذهنی باید برای یک حد معمولی هم تقلا کنم. فلان دوستم طبع شعری داشته و الان شکوفا شده ولی من چه؟ ذره ای امید به دنیا ندارم یعنی اصلا چیزی برایم نمانده این در حالی است که حتی کسانی که برای آخرت تلاش میکنند در دنیا هم ضرر نمیکند و به جاهای خوبی میرسند فلانی هم بچه پاکی است هم در دانشگاه امام صادق است فلانی هم بچه پاکی است هم در دانشگاه شریف درس میخواند. من آخرت را دارم؟ کدام آخرت؟ کسی که بارها به سایتهای نامناسب رفته آخرت دارد؟! میگویم اگر هم پیش خدا توجیهی باشد این گناههایم همه چیز را خنثی میکند. پدر و مادر هم مرا درک نمیکند. یقین دارم فقط شما میتوانید بفهمید که چه میگویم. میدانید فاصله من تا خودکشی یک قدم است و آن اینکه بتوانم بپذیرم که اینکه میگویند کسی که خودکشی کند آخرت ندارد واقعیت ندارد. استاد عاجزانه درخواست میکنم مرا راهنمایی کنید و از آن مهتر دعایم کنید.

متن پاسخ

- باسمه تعالی: سلام علیکم: شخصی که قلبش با خدا آشتی نیست همواره از خود ناامید است و نمی‌تواند خودش باشد، چون در حقیقت خودش همان بندگی‌اش است که او ندارد، پس چنین آدمی خود را در اختیار ندارد بلکه این ندامت است که او را در اختیار دارد. در دنیا خودی را که خدا به او داده بود نمی‌خواست، خود دیگری را که آرزوها برای او ساخته بود طلب می‌کرد، خودی که او نبود و خدا نمی‌خواست که او آن خود باشد، و لذا خود را از پروردگارش گسست. در قیامت در افق جان خود و در نگاه به فطرتش با خودی روبه‌رو می‌شود که بهتر بود باشد ولی نیست و این ندامت است. همواره در دنیا از آن بودن دروغین، ناامید می‌شد ولی خود را فریب می‌داد و لذا به خودی که خدا می‌خواست برگشت و حالا با یک ندامت ابدی روبه‌رو است. اگر ما در این دنیا خودمان را در ابدیت خودمان ببینیم، دنبال خودی می‌گردیم که خدا می‌خواهد ما باشیم، و در نتیجه از ندامت و تنگی رها می‌شویم، زیرا آن خود، عین ارتباط با خداست، چه در تکوین و از نظر وجود، و چه در تشریح و از نظر انتخاب ما. دین، حکم خداست برای انسان تا آن گونه باشد که خدا می‌خواهد و از طریق دین الهی از ناامیدی در دنیا، و ندامت در آخرت رها شود. هرکس که دینداری پیشه نمی‌کند یک ناامیدی در درون خود دارد و اگر امروز هم به آن توجه نکرد فردا برایش آشکار می‌شود و یک ندامت عمیق همه جان او را فرا می‌گیرد. نباید با پنهان کردن ناامیدی، خود را فریب دهیم بلکه برعکس، باید با دینداری راستین، خود را از آن نجات دهیم، حتی اصرار بر خوشبختی دنیایی، پنهان کردن ناامیدی است؛ ولی اصرار بر بندگی همراه با محبت به حق، ریشه نومیدی و ندامت را بر می‌کند. زندگی هدر رفته، زندگی فریب خورده در شادی‌ها و غم‌ها است؛ و در مقابل، دست‌یابی به خدا تنها راه امیدواری خواهد بود که اصل اساسی همه امیدهاست؛ و از طرف دیگر نومیدی از خود - که خود را منشأ نجات خود بدانی - و نومیدی از خلق و امیدواری به حق، تنها راهی است که ما را از

ندامت ابدی می‌رهاند؛ و اگر کسی در طول حیات دنیایی نتوانست به حق امیدوار شود و به عبارت دیگر نتوانست با حق آشتی کند و همه چیزش را از حق بخواهد، در ابدیتش همه چیزش را ازدست رفته می‌ببند و خود را در بند نومیدی از حق گرفتار می‌یابد، یعنی به جای بند حق شدن با آن همه کمال، گرفتار من دروغین خود می‌شود. چون خودی که خدا به او داده بود نمی‌خواست، خود دیگری را می‌خواست و همین موجب گسستگی از پروردگارش خواهد شد. چون خود واقعی که خودش باشد را رها کرد و خود و همی که خود آرزویی‌اش باشد را جستجو می‌کرد، خودی، که او آن خود نبود، خودی بود که شیطان برای او ترسیم کرده بود. خداوند در قرآن یکی از کارهای شیطان را آرزوسازی معرفی می‌کند و می‌فرماید: «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» شیطان گفت: من به انسان‌ها وعده‌های دروغ می‌دهم و آن‌ها را گرفتار آرزوهای و همی می‌کنم. و خداوند می‌فرماید: در حالی که وعده‌های شیطان فریب است و انسان را به سوی ناکجاآباد سوق می‌دهد و از واقعیات دور می‌کند. انسان باید با آن خودی که پروردگارش برایش خواسته است، صیقل یابد، نه این که از آن دست بکشد و از ترس دیگران جرأت نکند که خودش باشد. انسانی که با خود آشتی کرده، هم خودش است، هم از آن طریق به سوی خودی سیر می‌کند که باید بشود، نه این که آنچنان غیرخودش شود که دیگر خودش نباشد، و نه آنچنان در خود اولیه‌اش منجمد شود که هرگز به خود برترش نظر نداشته باشد و در اصلاح خود قدمی برندارد. آری باید هم با خود آشتی کرده باشد تا بتواند به خدا برسد که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» و هم با خدا آشتی کند تا بتواند خود را بپذیرد، و خود از دست رفته را بازیابد، که فرمود: «نَسْأَلُ اللَّهَ فَانْصَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» آن‌ها خدا را فراموش کردند و لذا خودشان فراموششان شد و به سعادت و تعالی خود فکر نکردند، چون چشم دلی را که با آن می‌بایست حق را ببینند کور کردند، خودی را هم که باید اصلاح می‌کردند و به کمالات الهی نزدیک می‌شدند از دست دادند و به خود و همی گرفتار آمدند. انسانی که در آرزوهای دنیایی، خودی خودش را به سراب تبدیل کرده، و از حقیقت خود درآمده، انسان بالقوه‌ای است که هرگز اراده بالفعل شدن در خود پدید نیاورده و به خود نیامده است، حالا «بی‌خود» است ولی به دنبال خود می‌گردد، گمشدن خود را دارد ولی خود را ندارد، می‌توانست کمالات بی‌نهایتی به دست آورد ولی حالا هیچ چیز از آن‌ها را ندارد. باید از طریق آشتی با خود به حداقل آن چیزی که می‌توانست دست بیابد، دست می‌یافت. ولی با خود آشتی نبود، و خود را نپذیرفت و با خود آرام نبود، حالا با نفسی روبه‌روست که فاقد واقعیت است، مثل آن شخصی که دنبال سایه پرنده‌ای راه افتاد، و تمام کارش همین شد، بالاخره شب فرا رسید و تاریکی او را احاطه کرد، بدون هیچ نتیجه‌ای، دنیا هم همین طوری ما را دنبال خود می‌برد، و بعد با ظلمت خود و استعدادهای به ثمرنرسیده خود روبه‌رو می‌شویم. آری! باید با پذیرش و شناخت خود، از خود پنجره‌ای به عالم الهی بسازیم و از طریق آن پنجره به عوالم وسیع و گسترده غیب سفر کنیم و خود را به ثمر رسانیم، و روشن است که ایمان به خدا و عبادت او، راه یافتن آن پنجره و روش سیر و سفر به عالم قدس است. که گفت: گر تو خواهی حزی و دل زندگی بندگی کن، بندگی کن، بندگی .

